بسم الله الرحمن الرحیم

پیام‌آور مهربانی

منبع مسابقهٔ ویژهٔ کودکان و نوجوانان در جشن مبعث

بنیاد امام علی (ع) بخارست

WWW.IMAMALI.RO

مکه، شهری در میان کوه‌های بلند در سرزمین حجاز است. حدود هزار و پانصد سال پیش نوزادی در مکه به دنیا آمد تا دنیا را پر از نور و مهربانی کند. این اتفاق مهم در سال عام الفیل رخ داد؛ یعنی همان سالی که سپاه اَبرَهِه با فیل‌هایشان به سمت مکه آمدند تا کعبه را خراب کنند. او پادشاه حبشه بود و می‌خواست خانهٔ خدا را از بین ببرد تا عبادتگاه خودش رونق بگیرد، ولی خدا او و لشکرش را نابود کرد. همان سال در سحرگاه یکی از روزهای ماه ربیع‌الاول نوزادی به دنیا آمد که از همان کودکی به همه جا نور و صفا می‌داد.

مادرش آمنه، او را "محمد" نامید، یعنی کسی که همه از او تعریف می‌کنند. پدر او عبدالله که انسان بسیار پاک و خوبی بود، قبل از تولد محمد (ص) از دنیا رفته بود و پدر بزرگش عبدالمطلب، که همه مردم مکه به او احترام می‌گذاشتند، سرپرستی او را بر عهده گرفت.

در آن زمان، رسم بود که نوزادان را به صحرا می‌بردند تا در هوای پاک و تمیز رشد کنند. حلیمهٔ سعدیه، بانوی مهربان صحرا، وقتی به مکه آمده بود تا نوزادی را برای نگهداری با خود ببرد، محمد کوچک را دید. همین که نگاهش به صورت نورانی محمد (ص) افتاد، محبت او را در دلش إحساس کرد و با نظر عبدالمطلب به عنوان دایهٔ او انتخاب شد.

وقتی حلیمه، محمد (ص) را به صحرا برد، برکت و خوبی هم را با خودش به آن منطقه آورد. چشمه‌ها پر آب شدند، درخت‌ها سرسبز شدند و گوسفندان شیر بیشتری می‌دادند. حلیمه می‌گفت: از وقتی این کودک به خانه ما آمده، خدا برکت زیادی به ما داده است.

محمد کوچک در صحرا با گوسفندان دوست شده بود. وقتی آنها را به چرا می‌برد، مراقب بود که به کِشت و زرع مردم آسیب نزنند. اگر گوسفندی گم می‌شد، به دنبالش می‌گشت تا پیدایش کند. همیشه مراقب بود گوسفندان ضعیف‌تر از بقیه عقب نمانند و با همه مهربان و خوش‌رفتار بود.

محمد (ص) شش ساله بود که مادرش آمنه از دنیا رفت. بعد از آن، جدش عبدالمطلب از او نگهداری کرد. عبدالمطلب او را خیلی دوست داشت و می‌گفت: "این نوه من آینده بزرگی دارد." اما دو سال بعد، عبدالمطلب هم از دنیا رفت و عمویش ابوطالب سرپرستی او را به عهده گرفت.

ابوطالب، عموی مهربان محمد (ص)، تاجر بود و به سفرهای تجاری می‌رفت. او محمد نوجوان را هم همراه خودش می‌برد. در یکی از این سفرها که به شام می‌رفتند، با راهبی به نام بَحیرا ملاقات کردند. بَحیرا وقتی محمد (ص) را دید، گفت: این نوجوان، نشانه‌های پیامبر آخرالزمان را دارد.

محمد جوان در مکه به راستگویی و امانتداری معروف شد. هرگز دروغ نمی‌گفت و هر چه به او می‌سپردند، به خوبی نگهداری می‌کرد. مردم مکه به او "محمد امین" می‌گفتند، یعنی محمد امانتدار. وقتی می‌خواستند جواهرات یا چیزهای با ارزششان را نزد کسی امانت بگذارند، می‌گفتند: مطمئن‌ترین فرد برای این کار محمد است.

حضرت خدیجه (س) که بانویی ثروتمند و نیکوکار بود، از امانتداری و اخلاق خوب محمد شنیده بود. او از محمد خواست تا با کاروان تجاری‌اش به سفر برود. وقتی محمد از سفر برگشت، خدیجه دید که او چقدر درستکار و مهربان است. بعد از مدتی، آنها با هم ازدواج کردند.

یک روز در مکه اتفاق مهمی افتاد. باران شدیدی آمده بود و دیوارهای خانهٔ کعبه آسیب دیده بود. بزرگان قریش تصمیم گرفتند خانه کعبه را تعمیر کنند. وقتی می‌خواستند حجرالاسود یعنی سنگ سیاه و مهمی که در قسمتی از کعبه قرار داشت را سر جایش بگذارند، بین قبیله‌ها اختلاف افتاد. هر قبیله‌ای می‌خواست این افتخار نصیب آنها شود. نزدیک بود بین قبیله‌ها جنگ شود که یکی از بزرگان گفت: "صبر کنید! هر کس اول از این در وارد شد، او داور باشد." اولین نفر محمد امین بود. همه خوشحال شدند و گفتند: "به داوری او راضی هستیم".

محمد (ص) فکری کرد و گفت: "عبایی بیاورید." عبا را روی زمین پهن کرد و حجرالاسود را در وسط آن گذاشت. بعد از بزرگان هر قبیله خواست یک گوشهٔ عبا را بگیرند. همه با هم سنگ را بلند کردند و محمد (ص) با دست خودش آن را در جایش گذاشت. همه از این راه حل خوشحال شدند.

آن روزها در مکه افراد بدی زندگی می‌کردند که مردم فقیر را آزار می‌دادند و به برده‌ها زور می‌گفتند و فقط به فکر قدرت و ثروت خودشان بودند. آنها بت‌هایی را درست کرده بودند و از مردم می‌خواستند بت‌ها را عبادت کنند و به خاطر بت‌ها به آنها پول بدهند. آنها دوست داشتند هر چیزی را که می‌گویند، همه گوش کنند و انجام دهند. خرافات و حرف‌های نادرست در بین مردم رواج پیدا کرده بود و هر کس به قبیله و نژاد خودش افتخار می‌کرد. مردم به خاطر مسائل بی‌ارزش با هم دعوا می‌کردند و با هم می‌جنگیدند. آنها به زن‌ها بی‌احترامی می‌کردند و دختران را دوست نداشتند. بعضی‌ها وقتی بچه‌دار می‌شدند اگر می‌دیدند نوزادشان دختر است از بقیه خجالت می‌کشیدند و حتی گاهی دختران را زنده به گور می‌کردند.

محمد (ص) از این مسائل خیلی ناراحت می‌شد و همیشه به فکر افراد ضعیف و ستم‌دیده بود. او به فقرا کمک می‌کرد و با نژادپرستی و بی‌عدالتی و بی‌احترامی به دختران و زنان مخالف بود؛ به همین خاطر بعضی وقت‌ها از شهر بیرون می‌رفت و از

مردم فاصله می‌گرفت. او گاهی به غار حرا پناه می‌برد و آنجا مشغول نماز و عبادت می‌شد. این غار در کوه نور بود. از آن بالا می‌شد تمام شهر مکه و مسجدالحرام و کعبه را دید. او در غار به راز و نیاز با خدا می‌پرداخت و دربارهٔ مشکلات مردم فکر می‌کرد.

وقتی محمد (ص) به چهل سالگی رسیده بود، مهم‌ترین حادثهٔ زندگی او اتفاق افتاد. در شب بیست و هفتم ماه رجب در حالی که او در غار حرا بود، فرشتهٔ بزرگ و باشکوهی را دید که از طرف خدا برایش پیامی آورده است. نام این فرشته جبرئیل بود. جبرئیل به محمد (ص) خبر داد که خدا او را به عنوان پیامبر خودش انتخاب کرده است تا راهنمایی‌های لازم را از طریق او به مردم برساند و انسان‌ها را از مشکلاتشان نجات دهد.

قبل از محمد (ص) پیامبران بزرگ دیگری بوده‌اند که پیام‌های خدا را به‌صورت وحی دریافت می‌کردند. ابراهیم (ع) و نوح (ع) و موسی (ع) و عیسی (ع) از بزرگ‌ترین پیامبران خدا بوده‌اند و محمد (ص) به همهٔ آنها ایمان داشت و از دین مشترک آنان پیروی می‌کرد. اما اکنون خودش به مقام پیامبری رسیده بود و از طریق جبرئیل به او وحی می‌شد. وحی یعنی پیام‌های خاصی که خدا برای پیامبرانش می‌فرستد.

از آن شب، پیام‌های مهمی از طرف خدا برای محمد (ص) فرستاده می‌شد. او باید به مردم می‌گفت که فقط یک خدا وجود دارد و کسی نباید بت‌ها را بپرستد؛ باید به آنها می‌گفت با یکدیگر مهربان باشند و به پدر و مادرشان احترام بگذارند و به فقرا کمک کنند. او باید مردم را به راستگویی و امانتداری و عدالت دعوت می‌کرد و به آنها می‌گفت حتماً به قول‌هایی که می‌دهند عمل کنند و به وسائل دیگران بدون اجازهٔ آنها دست نزنند و کسی را اذیت نکنند. او باید بهترین روش ارتباط با خدا و تشکر از نعمت‌های او را به مردم یاد می‌داد و به آنها می‌گفت حرف هیچ‌کسی جز خدا را گوش نکنند.

اولین کسی که به پیامبر (ص) ایمان آورد، همسر مهربانش خدیجه (س) و پسرعمویش علی (ع) بود. آنها می‌دانستند که پیامبر همیشه راست می‌گوید و می‌خواهد مردم را به راه درست هدایت کند. امام علی (ع) که آن زمان نوجوانی ده ساله بود، در همهٔ شرایط در کنار پیامبر (ص) قرار داشت و به او کمک می‌کرد و همه چیز را به خوبی از او یاد می‌گرفت.

اما افراد بدی که به مردم زور می‌گفتند و دوست داشتند همه فقط حرف آنها را گوش کنند به پیامبر (ص) ایمان نیاوردند و به دیگران هم اجازه نمی‌دادند خودشان آزادانه دینشان را انتخاب کنند. مردم وقتی آیات قرآن را از پیامبر (ص) می‌شنیدند خیلی تحت تأثیر قرار می‌گرفتند و می‌فهمیدند این سخنان زیبا کلام خداست و دوست داشتند به این دین ایمان بیاورند. اما ستمگران، پیامبر (ص) و پیروان او را اذیت می‌کردند و می‌خواستند با تهدید و شکنجه جلوی گسترش دین خدا را بگیرند.

پیامبر (ص) به مدت ۱۳ سال مردم مکه را به دین خود دعوت می‌کرد، ولی فقط عده کمی جرأت داشتند از او طرفداری کنند. شرایط سخت مکه باعث شد پیامبر (ص) و کسانی که به او ایمان آورده بودند به شهر یثرب مهاجرت کنند. مردم یثرب از مهاجران با خوبی و مهربانی استقبال کردند و به آنها پناه دادند و خانه‌ها و وسائل خود را در اختیار آنها گذاشتند. به همین خاطر به مؤمنانی که از مکه آمده بودند «مهاجران» و به مؤمنانی که در یثرب به آنها کمک کرده بودند «انصار» گفته شد. مردم یثرب از بس پیامبر (ص) را دوست داشتند نام شهر خود را عوض کردند و آن را «مدينة النبي» یعنی شهر پیامبر نامیدند.

مردم مدینه پیامبر (ص) را به عنوان رهبر و حاکم خود انتخاب کردند و به حرف‌های او گوش می‌دادند؛ چون می‌دانستند او هر چیزی می‌گوید از طرف خداست. ولی دشمنان پیامبر (ص) در مکه و دیگر مناطق، آنها را راحت نمی‌گذاشتند و می‌خواستند جلوی پیشرفت و موفقیت مسلمانان را بگیرند. به همین خاطر بارها به مدینه حمله می‌کردند و پیروان پیامبر (ص) را می‌کشتند. پیامبر (ص) به یاران خود می‌گفت ما باید از خودمان دفاع کنیم و هر کس در این راه شهید شود به بهشت می‌رود و خدا به او پاداش خواهد داد.

جنگ‌های فراوانی میان پیامبر (ص) و دشمنان اسلام رخ داد. نام اولین جنگ، «بدر» بود. با اینکه مشرکان تجهیزات و نیروهای خیلی بیشتری داشتند، ولی مسلمانان به خاطر ایمان به خدا با شجاعت جنگیدند و پیروز شدند. بعد از آن جنگ «احد» اتفاق افتاد. در این جنگ با اینکه ابتدا مسلمانان پیروز شدند، ولی به‌خاطر اشتباه کسانی که به توصیه‌های پیامبر گوش نکردند و به سراغ جمع کردن غنیمت رفتند، مسلمانان شکست خوردند و افراد زیادی شهید شدند که «حمزه» عموی پیامبر (ص) هم یکی از آنان بود. حتی نزدیک بود خود پیامبر (ص) هم به شهادت برسند، ولی با فداکاری و شجاعت افرادی مثل امام علی (ع) جان آن حضرت نجات پیدا کرد. فاطمه (س) دختر پیامبر از ایشان پرستاری کرد تا حالشان بهتر شود.

پیامبر (ص) و یاران او با سختی و استقامت راه خود را ادامه دادند و در جنگ‌های دیگری مثل «خندق» و «خیبر» و «حنین» پیروز شدند. کم‌کم قدرت مسلمانان بیشتر و بیشتر شد. سران مکه که قبلاً به مسلمانان زور می‌گفتند و آنها را از خانه و شهرشان بیرون کرده بودند، در سال هشتم بعد از هجرت وقتی دیدند مسلمانان به طرف مکه می‌آیند از تعداد زیاد آنها وحشت کردند و تسلیم شدند. پیامبر (ص) هم که بدون خونریزی مکه را فتح کرده بود، دشمنانش را بخشید و همه را به صلح و دوستی و مهربانی دعوت کرد.

پیامبر مهربان خدا (ص) به مدت ۲۳ سال برای انجام مسئولیت پیامبری تلاش کرد و در سال یازدهم بعد از هجرت از دنیا رفت. او در این مدت مهم‌ترین کتاب آسمانی یعنی «قرآن» را از طریق وحی دریافت کرد و در اختیار ما گذاشت. پیامبر (ص) در آخرین توصیه‌هایش به مردم گفت: من از میان شما می‌روم، ولی دو یادگار برای شما می‌گذارم: یکی قرآن که کتاب خداست و دیگری خاندانم. تا وقتی به حرف قرآن و اهل بیت (ع) گوش کنید همیشه موفق خواهید بود و هرگز گمراه نمی‌شوید.

بدن پیامبر (ص) را در مسجد النبی دفن کردند. هر سال میلیون‌ها مسلمان که برای انجام اعمال حج به مکه می‌روند، قبر ایشان را در مدینه زیارت می‌کنند و از روح پاک آن حضرت برای موفقیت بیشتر کمک می‌گیرند.

پیامبر ما بهترین الگو برای زندگی است. او همیشه مهربان بود و می‌خواست همهٔ مردم خوشبخت باشند. اگر ما هم مثل او باشیم، همه ما را دوست خواهند داشت و خدا از ما راضی خواهد بود.